

فمینیسم و دموکراسی در گذر تاریخ

دکتر محمد توحیدفام*

لیلا عیسی وند**

چکیده

در طول قرن بیستم جنبش های اجتماعی فراوانی شکل گرفت که یکی از آنها جنبش زنان بود و باعث تغییرات بسیاری در وضعیت زنان گردید. جنبش زنان بعدها فمینیسم نام گرفت و تا به امروز تغییرات فراوانی درون خود داشته است و سه دوره را تجربه کرده که امواج فمینیسم نام گرفته اند. موج اول جنبش زنان از سال 1850 شروع شد و تا سال 1920 طول کشید. زنان در این دوره به آزادی های سیاسی از جمله حق رای دست یافتند. موج دوم جنبش زنان از 1920 شروع شد و تا 1980 به طول انجامید، زنان در این دوره موفق به برخی اصلاحات حقوقی شدند و تحت تاثیر گرایش های چپ در آن زمان قرار گرفتند و فمینیسم مارکسیست، سوسیال و رادیکال از آن دسته می باشند. موج سوم از دهه ی 1980 شروع شده و تا به امروز نیز ادامه دارد. زنان مدعی اند که در موج سوم بر ساختار های فرهنگی جوامع خود تاثیر گذار بوده اند. فمینیسم از گذشته تا به امروز نظم مسلط به ویژه وجوه مرد سالارانه ی آن را به

*دانشیار دانشکده علوم سیاسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکزی؛ گروه علوم سیاسی؛ تهران، ایران

**کارشناس ارشد علوم سیاسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکزی

نقد کشیده است. فمینیست‌ها مدعی‌اند که توانسته‌اند چشم‌انداز جدیدی به روی دانش بشر بگشایند. به این ترتیب مبارزه با سلطه‌ی مردان در سطوح سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی رسالت زنان در امواج سه‌گانه‌ی فمینیسم بوده است. فمینیست‌ها معتقدند که آزادی و دموکراسی سرنوشت‌مقدر همه‌ی انسان‌هاست و آنها هم برای همین مبارزه می‌کنند.

واژگان کلیدی: فمینیسم، دموکراسی، پست‌مدرنیسم، تاریخ، پست‌مدرن.

مقدمه

شاید بتوان گفت که در طول قرن بیستم یکی از جنجال برانگیزترین جنبش‌های اجتماعی و فکری در سطح جهان فمینیسم بوده است، بسیاری از دگرگونی‌های سیاسی، اجتماعی و حقوقی در وضعیت زنان را در جوامع مختلف می‌توان ناشی از این جنبش دانست. حضور زنان در عرصه‌ی عمومی به صورت مختلف از جمله اشتغال در حوزه‌ی اقتصادی و رده‌های مختلف مناصب دولتی، حق رای، عضویت در پارلمان‌ها، کابینه‌ی دولت و قوه قضائیه، بهره‌مند شدن از حقوق مدنی از جمله این تغییرات است.

فمینیسم گاه به عنوان مبارزه برای حقوق برابر زنان با مردان مطرح بوده (در فمینیسم لیبرال)، گاه بر برتری زنان بر مردان (نه از نظر حقوقی و اجتماعی، بلکه از نظر اخلاقی) تاکید داشته و گاه تفاوت زن و مرد را نقطه‌ی عزیمت خود قرار داده (در فمینیسم اجتماعی) و گاهی هم اساساً زن و مرد را (زنانگی و مردانگی) را اموری غیر جوهری و یا برساخته اجتماع معرفی کرده است. (فمینیسم پسا تجدد گرا).

امروزه دیگر نمی‌توان نقش زنان را به عنوان کارگزاران تاریخی نادیده گرفت. زنان معتقدند که توانسته‌اند در دوران معاصر بر دموکراسی‌ها تاثیر گذار باشند و نقش موثرتری در تعیین سرنوشت خود داشته باشند. در نوشته‌ی حاضر به بررسی این موضوع خواهیم پرداخت.

1- موج اول جنبش زنان

موج نخست جنبش زنان در شرایطی شکل گرفت که در اروپا و آمریکا جنبش‌های

اجتماعی دیگری نیز فعال بودند. جنبش زنان به نوعی از دل این جنبش‌ها در آمد، زیرا زنان فعال در این جنبش‌ها که فعالیت عام اجتماعی را تجربه می‌کردند، به دلیل موقعیت نابرابر خود، در درون جنبش (مانند اجتماع بزرگ تر) در وضعیتی تناقض آمیز قرار گرفته بودند و همین امر بنیان شکل‌گیری هویت جمعی برای آنها می‌شد. به علاوه، مشارکت در این جنبش‌ها که همگی در چارچوب گفتار مدرن برابری بودند، هم زمینه‌ی گفتاری طرح مطالبات مستقل آنها را فراهم می‌ساخت و هم تجربه‌ی کار سازمان یافته و ارتباطات لازم به منابع مورد نیاز آنها برای کنش جمعی را شکل می‌داد (مشیرزاده، 1381:51).

در آمریکا به طور خاص، جنبش‌های برده‌داری نقش مهم و تعیین‌کننده‌ای در پیدایش موج نخست جنبش زنان داشت جنبش‌های یکی از تجلیات برابری خواهی مدرن بود. طرفداران آن به دنبال تحقق ایده‌های مدرن برابری و آزادی بودند و معنایی که از انسان می‌دادند چنان وسیع بود که سیاهان رانیز شامل شود (Boggs, 1974:157-58) آنها به دنبال «انسانیت مشترک» و «عدالت» عمومی برای کل انسانها بودند (مشیرزاده، 1381) زنان به ویژه با توجه به ملاحظات اخلاقی و دینی خود از نخستین گروه‌هایی بودند که جذب آرمان‌های جنبش‌های برده‌داری شدند. حضور آنها در این جنبش از عوامل موثر در شکل‌گیری جنبش زنان است (همان).

بعد از کنفرانس ضد برده‌داری که در لندن (1840) که در آن زنان نتوانستند اجازه‌ی حضور در صحن جلسات را بیابند، بود که آنها به فکر سازماندهی جداگانه و مستقل از جنبش‌های پیشبرد منافع و علایق خاص زنان افتادند و مصمم شدند که «علاوه بر آزادی بردگان به فکر آزادی خود نیز باشند» زیرا همانگونه که سینکلر می‌گوید «هیچ چیز به اندازه‌ی کنار گذاشتن و حذف^۱ باعث بروز طغیان نمی‌شود» و شاید

بتوان گفت که کنار گذاشتن بیش از هر عاملی در شکل گرفتن هویت هایی که قبلاً «فعال» نبوده اند نقش دارد.

الیزابت استتون و لوکر شامات پس از کنفرانس لندن به بررسی طرح سازمان دهی مستقل زنان پرداختند اما عملاً در ژوئیه ی (1848) بود که اطلاعیه ی تشکیل گروههایی زنان در سنکافالزرا منتشر ساختند و این گروههایی «شروع سازمان دهی مستقل زنان براساس منافع خاص خودشان» بود.

بعد از سنکافالز هم گروههایی های متعددی در جهت تاکید بر حقوق زنان تشکیل شد و در عین حال، زنان مبارز به فعالیت خود در جنبش الغا ادامه می دادند. عده ای به این نتیجه رسیدند که زنان «باید وارد سیاست بشوند و به کنگره بروند بعضی از زنان با تاکید بر مشارکت خود در هیئت امنای مدارس و شوراهای محلی بر لزوم حضور در عرصه ی عمومی تاکید می کردند. برخی از زنان در جنبش تازه پاگرفته ی منع مشروبات الکلی نیز فعال بودند. رهبران این جنبش بیشتر کشیشان و پیروان کلیساها بودند. این جنبش نیز بسیاری از زنان را نیز به خود جلب کرد. بسیاری از فعالان زن در این جنبش نیز به طرفداران حقوق زنان تبدیل شدند (مشیرزاده، 57:1381).

از آنجا که گفتار حاکم بر جنبش الغای بردگی نیز خود متأثر از گفتار مدرن و در واقع بسط مفاهیم اصلی آن به گروهی از انسان ها بود که به واسطه ی رنگ پوست و نژادشان از این گفتار عملاً مستثنی شده بودند، جنبش زنان تحت تاثیر جنبش الغا به عنوان یکی از گفتارهای فرعی در چارچوب گفتار مدرن نیز قرار داشت. علاوه بر آنکه اصول بنیادی ایدئولوژیک جنبش الغا متکی بر مفاهیم مدرن برابری و آزادی بود و می خواست آن را به سیاه پوستان نیز بسط دهد، برخی از رهبران جنبش الغا نیز به صراحت خواستار بسط این مفاهیم به زنان نیز بودند. فردریک داگلاس، رهبر سیاه

پوست جنبش الغا در سال 1848 در سر مقاله‌ی نورت استار¹ نوشت: ما اعتقاد خود را در این مورد بیان می‌کنیم که همه‌ی حقوق سیاسی که اعمال آن برای مردان جایز است برای زنان نیز جایز می‌باشد. همه‌ی ویژگی‌هایی که مرد را به عنوان موجودی خردمند و مسئول متمایز می‌سازند، در مورد زن نیز صدق می‌کنند.. آموزه‌ی ما این است که حق و جنس ندارد.

در اعلامیه‌ی سنکافالز به صراحت آمده بود «زن با مرد برابر است» و برابری انسانها «نتیجه‌ی ضروری واقعیت یکسان بودن نسل بشر در توانایی‌ها و مسئولیت‌هاست.» پس «همه‌ی قوانینی که مانع از آن می‌شوند که زن به موقعیتی در جامعه دست یابد که وجدان او آن را لازم می‌داند، یا قوانینی که او را در جایگاهی قرار می‌دهند که فرودست‌تر از جایگاه مرد است، مغایر اصل بزرگ طبیعت هستند و بنابراین هیچ نیرو و اقتداری ندارند» (همان: 65).

به همین ترتیب اگر زن و مرد برابر آفریده شده‌اند و زنان جدا از مردان یا فروتر از آنها نیستند پس جدایی و تمایز میان «سپهرهای زنانه و مردانه» معنا ندارد و زنان باید بتوانند در همه‌ی عرصه‌هایی که حضور مردان در آنها جایز شمرده می‌شود، حضور یابند.

الف: خواسته‌های اصلی زنان و محورهای مبارزه

جنبش زنان در این مرحله خواست‌های کم و بیش متنوع و رادیکالی داشت که می‌توان آن را به بارزترین شکل در اعلامیه‌ی اصول عقاید سنکافالز و نیز در آثار به جا مانده از رهبران جنبش زنان در این دوره به شکل کتاب، سخنرانی، نامه‌های شخصی، در خواست‌های رسمی و سایر نوشته‌ها دید. زنان در این دوره خواستار تغییر در بسیاری از نهادها، از نوع لباس زنان گرفته تا حقوق فردی، حقوق سیاسی، خانواده و ازدواج و دین بودند. هدف غایی به بیان مارگرت فولر این بود که «همه‌ی موانع

مستبدانه بر سر راه تکامل زنان» فروریزد. زنان فعال در این دوره می خواستند به حقوق و امتیازاتی که مردان به آنها دسترسی داشتند نائل شوند و این بنیان خواسته های حقوقی آنها را تشکیل می داد. از سوی دیگر آنها در برخی خواسته های خود در پی «رهایی» از ساختارها، عرف ها و ایستارهایی بودند که ایشان را محدود می کرد (مشیرزاده، 1381: 68).

مهمترین خواسته های جنبش در این دوره به این شرح بود:

- 1- اصلاح لباس
- 2- اصلاحات حقوقی: در ارتباط با مسئله ی ازدواج
- 3- اصلاحات سیاسی: که مهمترین آن دسترسی به حق رای بود.
- 4- مرد ستیزی، نقد خانواده و ازدواج.
- 5- طرح برداشت های جدید از مسیحیت.

در نهایت زنان بعد از مبارزات فراوان موفق به کسب حق رای شدند و بعضی از قوانین موجود را تغییر دادند با این حال، هنوز هم در بیشتر قوانین موجود در جوامع حق زنان نادیده گرفته می شد اما همین موفقیت کمی برای زنان نبود. به این ترتیب در قرن نوزدهم جنبش زنان به عنوان یک «جنبش پایدار» شکل گرفت. برآید نتال علت آن را در ترکیب همزمان انگیزه برای فمینیسم (با ظهور انگاره های مدرنی چون برابری مدنی) از طریق اقدام متشکل و ابزار تحقق آن می داند و هر دو را نتیجه ی سرمایه داری تلقی می کند. و بر عواملی چون شهرنشینی، تحرک جغرافیایی و پیشرفت ارتباطات تاکید دارد. (Bridenthal, 1967).

اما نباید این نکته را نادیده گرفت که علاوه بر انگاره های تجدد و زیر ساخت های مناسبی که سرمایه داری فراهم ساخت، مهم ترین نقش سرمایه داری ایجاد تغییر در وضعیت زنان و قرارداد آنها در موقعیت های متعارض بود. به علاوه نباید نقش ساختار فرصت سیاسی ناشی از حکومت دولت لیبرال را در این میان نادیده گرفت. دولت لیبرال تاثیری چشم گیر و تعیین کننده از نظر شکل دادن به تاکتیک های جنبش و موفقیت آن ها

داشت. تعهد به آزادی بیان و آزادی اجتماعات از یکسو، و باز بودن کانال‌های تاثیر گذاری بر حکومت از سوی دیگر، همراه با تاثیر پذیری حکومت از افکار عمومی، به این معنا بود که حکومت به عنوان نهاد اصلی پاسخگو در مقابل خواسته‌های جنبش در میزان و شدت مقاومت در مقابل این جنبش اجتماعی دچار محدودیت‌های چشمگیری بود.

از زمان برگزاری گردهمایی سنکافالز تا هفتاد و یک سال بعد که اصلاحیه‌ی نوزدهم تصویب شد، پنجاه و شش مبارزه برای برگزاری همه‌پرسی، چهارصد و هشتاد مورد مبارزه برای وادار ساختن مجالس قانون گذاری به ارائه‌ی اصلاحیه به رای دهندگان، چهل و هفت مورد مبارزه برای واداشتن مجلس موسسان ایالات به وارد کردن حق رای زنان به قانون اساسی ایالات، دویست و هفتاد مورد مبارزه برای واداشتن گردهمایی‌های ایالتی احزاب به وارد کردن حق رای زنان به دستور کار و تصویب آن، و مبارزات رسمی در نوزده دوره متوالی کنگره صورت گرفت (مشیرزاده، 1381: 124-123). با وجودی که شرایط ساختاری و گفتاری برای طرح حقوق زنان مساعد بود اما نمی‌توان این گفته را پذیرفت که «فرصت‌های جدید زنان توسعه‌ی طبیعی یک تمدن صنعتی بود و حتی اگر زنان خواستار حق رای نمی‌شدند به وقوع می‌پیوست. ممکن بود رشد آن آهسته‌تر باشد اما به هر حال ظاهر می‌شد». درست است که شرایط ساختاری می‌تواند زمینه‌ی مناسب برای کنش جمعی موفق را فراهم کنند اما نباید از نقش فاعلان و کارگزاران تاریخی غافل بود. نهایتاً این انسان‌ها هستند که در کنش‌های فردی و جمعی خود می‌توانند از موقعیت مناسب ساختاری به نحو «خوب» یا «بد» استفاده کنند (همان: 127).

ب: تعلیق جنبش زنان (1920-1960)

پیروزی در مبارزه برای کسب حق رای را معمولاً پایان فصلی در حقوق زنان می‌دانند. به بیان لیوناردینی «اکثر زنان تصویب نهایی [اصلاحیه‌ی حق رای] را پایان

مبارزه ای طولانی و پرهزینه اما نهایتاً همراه با پیروزی می دیدند (همان، 139). معمولاً فمینیست ها در تحلیل سال های 1920 تا اواخر دهه ی 1950 و برخی نیز تا اواسط دهه ی 1960 از افول ورکود فمینیسم سخن می گویند. طی دهه ی 1920 یعنی بلافاصله پس از کسب حق رای برای زنان از یک سو به نظر بسیاری - از جمله برخی از مبارزان جنبش و بی تردید همه ی دولتمردان و به عبارت بهتر همه ی مردان جنبش به هدف خود رسیده بود و به نظر آن عده که معتقد به تداوم ایجاد تغییرات در موقعیت زنان بودند، حال حتی زنان می توانستند به سایر خواست های خود نیز به تدریج برسند؛ و از سوی دیگر، در مورد اینکه سایر خواست ها چیست و از چه راهی باید به دنبال تامین آنها بود در درون جنبش زنان اختلاف نظر فراوانی وجود داشت - اختلاف نظری که یکی از جلوه های آن در مورد دامنه ی اطلاق «فمینیسم» و «فمینیست» بود. این وضعیت تا دهه ی 1960 کم و بیش تداوم داشت. اما افول جنبش به معنای عدم فعالیت زنان براساس بسیاری از آرمان هایی که برخی از فمینیست های قرن نوزدهم بر آن تاکید داشتند، نبود.

آن ها در قالب گروه های متشکل مختلف با اهداف متفاوت و بعضاً متعارض به فعالیت خود که اغلب به شکل اعمال نفوذ بود، ادامه می دادند (مشیرزاده، 1381: 127).

این برداشت که دهه ی 1920 تا 1950 دهه های افول جنبش زنان و فمینیسم بود به یک معنا کاملاً درست است. در مورد این سال ها، حتی از «جنبش» زنان به معنای فعالیت های زنان به عنوان یک گروه اجتماعی خارج از سیاست روزمره و عادی هم نمی توان سخن گفت زیرا حوزه ی زنان در این سال ها بیشتر در چارچوب نظم کثرت گرایانه ی حاکم بر حیات سیاسی آمریکا همراه با سازو کارهای نهادینه ی آن بود. اما نباید این نکته را فراموش کرد که انتقال بخش اعظم فعالیت های زنان به سیاست نهادینه به معنای نابود شدن جنبش زنان نبود، بلکه جنبش ها از طریق آن خود را در فضای سیاسی نامساعد حفظ

می‌کنند و بین دو دوره از بسیج، تداوم جنبش را تشکیل می‌دهند. جنبش در این زمان وارد مرحله‌ی جدیدی شد که «ورتا تیلور» آن را «تعلیق» می‌نامد و به معنای فرایندی است که جنبش را تشکیل می‌دهند. در این شرایط، ساختارهای تعلیق شکل می‌گیرند تا چالشگران بالقوه را موقتاً درچارچوب وضع موجود حفظ و از این طریق، مانع از گسست یا اختلال در نظام اجتماعی شوند. (Taylor, 1989: 761-2).

دهه‌ی 1920، دهه‌ی حملات سخت علیه فمینیسم و نیروهای چپ در تاریخ آمریکاست و طی این سال‌ها فشار بر طبقات فقیر و کارگر، زنان و سیاهان به اوج خود می‌رسد. فضای سیاسی پس از انقلاب روسیه بسیار تغییر کرد.

ترس از کمونیسم و «هراس سرخ» هر نوع حرکت رادیکالی را با کمونیسم مربوط می‌دانست. به علاوه سیاست پرزیدنت هاردینگ، (عادی سازی) بود که طبعاً رادیکالیسم را برنمی‌تابید. به نظر می‌آید آرمان رادیکال فمینیستی نیز جاذبه‌ی خود را از دست داد و همبستگی زنان متزلزل گشت.

در عین حال، این سال‌ها شاهد سازمان دهی‌هایی در میان زنان در راه تحقق اهداف خاصی است که به تعبیر خود فمینیست‌ها، «فمینیستی» محسوب نمی‌شوند اما «زنانه»¹ و گاه وسیع‌تر از آن انسانی است - به معنای آن دسته از ارزش‌ها و هنجارهایی که در یک فرهنگ و جامعه «ویژگی زنان» محسوب می‌شود. انجمن‌های زنان در اصناف و مشاغل و گروه‌های مختلف اجتماعی بسیار رشد کرد، زنان تجربه‌ی کار سیاسی پیدا کردند، به لابی‌های خود شکل دادند، و کوشیدند قوانینی را که به نفع زنان می‌دانستند و یا براساس علایق خاص زنان لازم‌تلقی می‌کردند به تصویب رسانند (مشیرزاده 1381، 137).

فمینیسم در این سال‌ها تحت تاثیر فضای گفتاری دهه‌های نخست قرن بیستم

یعنی جنبش های اصلاحی مانند ترقی خواهی و منع مصرف مشروبات الکلی قرار داشت و در این فضا طبعاً « فمینیسم اجتماعی » جاذبه ی بیشتری از فمینیسم لیبرال داشت و توانست تحرکات سیاسی بیشتری از خود نشان دهد.

در مجموع می توان گفت که نیل به حق رای نتوانست تاثیر عملی بر زندگی زنان بگذارد. زیرا زنان نتوانستند از آن به عنوان ابزاری برای رسیدن به اهداف خود - اهدافی که برای هر گروه از فمینیست ها یک معنا داشت - برمبنای یک دستور کار مشترک استفاده کنند و گروهی نیز که به دنبال اصلاحیه ی حقوق برابر بود نتوانست افکار عمومی را نسبت به خواست خود متقاعد کند و نه در اعمال فشار بر دستگاه های حکومتی به توفیقی رسید.

در عین حال در طول این چند دهه ای که فمینیسم و جنبش زنان در حالت تعلیق بود، تحولاتی در موقعیت عینی و ذهنی زنان در جامعه به وجود آمد که به ظهور موج دوم فمینیسم منجر شد.

2- موج دوم جنبش زنان

الف: زمینه های ظهور موج دوم فمینیسم

موج دوم فمینیسم در واپسین سال های حاکمیت صورت بندی اقتصادی، اجتماعی و سیاسی ای شکل گرفت که از آن با عنوان سرمایه داری سازمان یافته یاد می کنند. سرمایه داری سازمان یافته با رشد تمرکز در سرمایه و شکل گرفتن صورت های جدیدی از سازمان دهی کار و گسترش بخش خدمات و نیز دگرگونی هایی در کارکردها و نیز نقش دولت در حیات اقتصادی و اجتماعی همراه بود. تغییر در موقعیت ایالات متحده در نظام جهانی نیز به صورت های مستقیم و غیر مستقیم بر نظام سرمایه داری امریکا و دولت تاثیر داشت. دگرگونی های ناشی از این تحولات با تغییراتی که در ساختار اشتغال، نیازهای بازار کار، نیازهای آموزشی و به تبع آن نظام آموزشی، فن

آوری های منجر به آزادسای زمان و غیره¹ به همراه داشت، درموقعیت اجتماعی و اقتصادی زنان در قشرها و منزلت های متفاوت اجتماعی تاثیراتی برجای گذاشت که از لحاظ ساختاری زمینه ساز ظهور موج جدیدی از جنبش زنان شد. به علاوه ظهور و رشد سایر نظریه ها و جنبش های اجتماعی بستر مناسبی برای شکل گیری موج جدیدی از جنبش زنان را فراهم ساخت. به این ترتیب چند عامل مهم در شکل گیری موج دوم فمینیسم تاثیر گذار بود که عبارتند از:

1- تحولات سرمایه داری

2- دولت رفاهی

3- فضای گفتاری دهه ی 1960 و اوج گیری جنبش های حقوق مدنی و چپ

نو.

در کل می توان گفت که ظهور جنبش زنان در اواخر دهه ی 1960 با تاکید بر مبارزه ی زنان برای آزادی خود در یک جنبش مستقل، جدا از موج اول فمینیسم نبود، بسیاری از انگاره های آن در گذشته ریشه داشتند. همان سوالاتی که برای فمینیست های موج اول مطرح بود، ذهن فمینیست های موج دوم را نیز به خود مشغول کرد. آنها نیز می خواستند زنان را از آنچه موقعیت فرودست اجتماعی و سیاسی تلقی می کردند رها کنند و به جامعه ای شکل دهند که در آن جنسیت مانعی در راه نیل به انسانیت مشترک ایجاد نکند و زنان به عنوان انسان هایی درجه دو تلقی نشوند (مشیرزاده، 1381: 250).

ب: موج دوم جنبش زنان در دهه های (1960-1970)

شاید به تعبیری بتوان گفت که سیمون دوبووار با نوشتن کتاب جنس دوم (1949) و بتی فریدن با نگارش کتاب زن فریب خورده (1963) تاثیر اصلی و مهمی در

1. منظور وقت آزادی است که با تسهیلات و فن اوری های جدید به دلیل بالابردن سرعت انجام کار به دست می آید مانند وسایل برقی و مکانیکی خانگی

برانگیختن موج دوم فمینیسم داشتند. از دیگر متفکران مهم در این موج می توان به کیت میلِت نویسنده ی «سیاست جنسیتی» (1970) اشاره کرد. موج اول تا حدی توانست وضعیت زنان را در جامعه با بعضی مسایل بهبود بخشد و همین موفقیت ها در موج اول باعث شد تا زنان گام های دیگری برای احقاق حقوق خود بردارند. در موج دوم دو واژه ی جنس¹ و جنسیت² کاملاً از هم مجزا و منفک شد، چرا که تا قبل از این تاریخ دو واژه ی جنس و جنسیت به جای یکدیگر به کار گرفته می شد. در این موج، جنس به معنی تفاوت های زیست شناختی به کار گرفته می شد و جنسیت چیزی بود که در اثر فرهنگ شکل می گرفت (مشیرزاده، 1381: 252-251).

به این ترتیب با توجه به فضای چپ و رادیکالی که در سالهای (1920-1970) وجود داشت طبیعتاً فمینیسم موج دوم نیز تاثیرپذیر از انگاره های چپ بود. به همین دلیل فمینیسم با گرایش های مختلفی زمینه ی ظهور پیدا کرد. در این دوره سه گرایش فمینیستی از همه پررنگ تر بود:

1. فمینیسم لیبرال

در فمینیسم لیبرال اولویت اصلی اصلاحات حقوقی است. مخالفت نه تنها با مردان، بلکه با سازو کارهایی است که، تفاوت شکل می گیرد. در 1963 زنان خواسته هایشان را در چند بند چنین اعلام کردند: 1. حقوق برابر 2. منع تبعیض شغل 3. حقوق اجتماعی 4. مهدکودک 5. کاهش مالیات زنان خانه دار 6. آموزش برابر 7. حق زنان در آزادی سقط جنین. در کل به دنبال بسط الگوهای مردانه به عنوان گروه اجتماعی مسلط به زنان و برابر آنان با مردان در سپهر عمومی. آنان بیشتر در پی تغییر در فهم متعارف بودند تا تغییر شناخت و تولید علمی و مبانی و اصول پژوهش های مدرن را پذیرفته بودند

1. Sex
2. Gender

(سلدن، 1377:264)

جان استوارت میل در انقیاد زنان می گوید: «طبیعت اساساً ساخته ی اجتماع است». استدلال او در راستای مدرنیته و مفهوم آزادی و نیز براساس فایده باوری و تجربه گرایی می باشد. درنگاشته ی او نکات مهم عبارتند از:

1- نقد پدر سالاری

2- انتقاد از شیوه ی تربیتی زنان

3- اعتقاد به تفاوت طبیعت ها. اما طبیعت کنونی زنان را تصنعی می دانند چون زن در اجتماعی بار آمده که همه ی نهادها، آن را به سمت خاصی هدایت می کند.

4- استدلال براساس مهم ترین اصل سیاسی و اجتماعی لیبرالیسم یعنی مالکیت خصوصی و اصل فلسفی لیبرالیسم یعنی لوح سپید (میل، 1379: 65).

2. فمینیسم رادیکال

برخاسته از جنبش های دانشجویی 1968 است. این دیدگاه معتقد به تفاوت جوهری زن و مرد است و مهمترین نوع ستم در جامعه را، ستم جنسیتی می داند. (مشیرزاده، 1383: 58). ابداع کلمه ی پدرسالاری از آن این رویکرد است و از منظر این رویکرد، همه جا و همه چیز عرصه ی مبارزه است. این دیدگاه «چشم انداز زنان» را مطرح کرد. از ابداعات دیگر رادیکالها ایده ی «خواهری» و مفهوم «شخصی سیاسی است». از اقدامات مهم آنان می توان به ارتقای آگاهی زنان از طریق انتقال تجربیات و دیدگاه های خود به دیگران در جهت افشای ستم گری مردان اشاره کرد. آنان تغییرات اساسی در نحوه ی پوشش، آرایش و سنت های زنان ایجاد کردند.

کیت میل در کتاب سیاست جنسیتی می گوید که «عشق، فریبی مردانه است، اما پدر سالاری مردان را هم در بر می گیرد» (ابوت، 1376: 127). او درنگاشته اش به فروید به خاطر مفروضات جنسیتی اش حمله می کند. (همان: 128). فایرستون از رهبران جنبش 1968 به جدال با مارکسیست ها پرداخت. اعتقاد او بر این بود که

محرك تاریخ (تضاد جنسیتی) است. دو تاثیر مهم رادیکال ها بر این قرار بود: 1) بحث خانه های امن 2) تجاوز زناشویی.¹

3. فمینیسم سوسیال یا مارکسیستی

اکثر فعالان فمینیسم سوسیال و مارکسیستی در سازمان های چپ بودند و در این سازمان ها به نابرابری زنان و مردان توجه می کنند و به رابطه ی سرمایه داری و پدرسالاری اشاره می کنند. این دیدگاه کوشش برای براندازی نژادگرایی و سرمایه ی مادی را الزامی می داند و بر اهمیت نقش شکل گیری موقعیت فرودست زنان در شکل گیری طبقات و مالکیت خصوصی تاکید دارد (سلدن، 1377: 280).

وارد کردن نقد مارکسیسم در بی توجهی به اهمیت کارخانگی، سلطه ی استثمار در سطح خانواده و ریشه های متفاوت پدرسالاری و سرمایه داری است. در کل سوسیالیست ها بر اجتماع در مقابل فردگرایی لیبرالی تاکید دارند و به نقد سرمایه داری ای می پردازند که در آن عشق را مرده و مصرف گرایی را به اوج رسانده است. این مفهوم را که زن لیبرال، هیچ منافع مشترکی با زن طبقه ی کارگر ندارد را در اولویت قرار می دهند. از بزرگترین طرفداران سوسیال فمینیسم، اویلین رید، آگوست بیل و کلارا زتکین می باشند (سلدن، 1377: 260).

به این ترتیب آنچه حائز اهمیت است نقش زنان به عنوان «کارگزاران» تاریخی است. لازمه ی تغییر در وضعیت زنان ظهور «کنش جمعی آگاهانه» بود. آگاهی زن مزد بگیر از تضاد میان لیبرالیسم به عنوان یک ایدئولوژی از یک سو، و پدر سالاری به عنوان یک استلزام ساختاری در بازار سرمایه داری از سوی دیگر، بنیان خود آگاهی جمعی ای شد که بر آن نیز کار مضاعف خانه داری، ترکیب و افزوده شد و «امکان یک خودآگاهی فمینیستی» افزایش یافت. همان گونه که آیزنستین می گوید: «برجسته کردن

تمایز زنان با مردان در بازار به تدریج به آگاهی ای شکل می دهد که می توان آن را آگاهی فمینیستی نامید» (Eisenstein:113-140).

اما این آگاهی برای اینکه به کنش جمعی برسد، مستلزم فضای گفتاری مناسبی بود که جنبش های دهه ی 1960 آن را فراهم کردند- جنبش هایی که خود برخلاف داعیه های ترقی خواهانه و رادیکالشان کم و بیش تحت سلطه ی گفتار پدرسالارانه ای بودند که به شکلی تناقص نمایانه¹ در تسریع شکل گیری هویت و آگاهی فمینیستی نقش داشت (همان).

در کل در دهه ی 1960 زمینه ی گفتاری یا «جوآرزشی»⁽²⁾ مناسبی برای ظهور جنبش های اجتماعی به وجود آمد. جنبش حقوق مدنی و جنبش چپ نو مسایلی چون برابری، آزادی و شهروندی درجه یک برای اقلیت ها را وارد دستور کار عمومی کرده بودند. به بیان اوبرشال، «نوعی روحیه ی تردید درباره ی نهادها و حقایق موروثی و به نقد کشیدن آنها» شکل گرفته بود. طرح تقاضاهای عمومی و به چالش کشیدن مقامات مسئول مشروعیت یافته بود و «هرگروهی که خود را قربانی نشان می داد با همدلی عمومی روبرو می شد. روحیه ی لیبرال دهه ی 1960 و موفقیت های آشکار جنبش های حقوق مدنی، همه ی اقلیت ها و گروه های ناراضی دیگر را به سازمان دهی و طرح تقاضاهایشان تشویق می کرد» و این «در مورد زنان نیز صادق بود» و بدون وجود چنین شرایطی «فمینیسم نمی توانست به نیرویی دست یابد که یافت». (مشیرزاده، 1381: 232).

پس عرصه ی سیاست گسترش یافت و به تبع آن نوع مبارزه نیز دگرگون شد و مبارزه در درون جامعه ی مدنی اهمیت خاصی پیدا کرد. به این ترتیب فمینیسم موج دوم پس از یک دوره ی چند ساله از اوج فعالیت در سطح جنبش (حدوداً از سال 1968 تا سال 1973) وارد نوعی دوره ی تعلیق نسبی همراه با تداوم جنبش در عین

1. Padoxical
2. Value climate

کاهش چشمگیر در فعالیت های جمعی بارز غیر نهادینه ی آن شد. این وضعیت براساس برخی از تحلیل ها تاکنون ادامه دارد و براساس برخی دیگر تا پایان دهه ی هفتاد ادامه یافت و از آن پس مرحله ای دیگر از سیاست بسیج گرایانه ونظریه پردازی فمینیستی شکل گرفت که تحت عنوان «موج سوم» فمینیسم به آن خواهیم پرداخت.

3- موج سوم جنبش زنان

الف: زمینه ی ظهور موج سوم فمینیسم

می توان گفت مجموعه ی تحولات دهه های هفتاد تا نود که به شکل گرفتن موج سوم فمینیسم منجرشد، در برخی ازابعاد تفاوت های بنیادینی را با شرایط ظهور دوموج دیگر فمینیسم نشان می دهند. در جامعه ی «پسا صنعتی» و در شرایط افول تدریجی دولت رفاهی، با وجودی که زنان در کل با گزینه ها و امکانات جدیدی روبرو شده اند در برخی از تبعیض ها نسبت به آنها حداقل در بعضی از زمینه ها تعدیلاتی ایجاد شده است، وحداقل گروه هایی از آنها دربرخی ازحوزه ها کم و بیش قدرت یافته اند، اما به شکلی فزاینده درمی یابند که منافع وبرداشت های یکپارچه ای ندارند وشکاف هایی که زنان را ازهم جدا می کند می تواند قوی تر ازشکاف هایی باشد که آنان را به هم می پیوندد. دگرگونی سیاست های دولت، تغییر درنظام اقتصادی، و حتی دگرگونی های فرهنگی برای تمام زنان و حتی برای همه ی زنانی که خود را فمینیست می دانند یک معنا ندارد و می تواند برای عده ای مفید و مثبت و برای دیگران، مضر و منفی باشد. این به معنای آن است که دیگر نمی توان به سهولت از مقوله ای به نام «زن» به سخن گفت و برای آن حقوق و تقاضاهایی را مطرح کرد.

این تحولات و احساس وجود و اهمیت «تفاوت ها» درحوزه های عینی حیات اجتماعی همراه با رشد و جنبش های اجتماعی متکی بر این تفاوت ها و اندیشه های مؤید تفاوت ها بوده است. به نظر می رسد که ظهور تفاوت و شناسایی آن مهم ترین

زمینه‌ی موج سوم را شکل می‌دهد و در این موج از فعالیت جنبش، فمینیسم هم باید این تفاوت‌ها را به رسمیت بشناسد و هم پاسخگویی تفاوت‌ها و پیامدهای آن‌ها باشد. تفاوت‌ها می‌توانند هم از نظر حوزه‌ی فعالیت جنبش و هم از نظر گستره‌ی فعالیت آن‌ها تاثیرگذار باشند و همانگونه که خواهیم دید بنیان‌ویژگی متمایز موج سوم را تشکیل می‌دهند.

ب: موج سوم فمینیسم: مبارزه در عرصه‌ی فعالیت‌های نظری - آکادمیک

در کل می‌توان گفت موج سوم فمینیسم در فضای گفتاری متفاوتی با دو موج دیگر قرار دارد. این فضای گفتاری را پسا‌تجدد‌گرایی تا حد زیادی تحت نفوذ دارد. برخلاف لیبرالیسم، اصلاح‌طلبی و ترقی‌خواهی، سوسیالیسم و چپ‌نو که همگی گفتارهایی معطوف به عمل سیاسی و اجتماعی و توجیه‌کننده‌ی آن بودند، پسا‌تجدد‌گرایی بیشتر درحوزه نقد به کار فمینیسم می‌آید و نه درحوزه‌ی عمل (مشیرزاده، 1381: 343).

نفوذ گفتاری پسا‌تجدد‌گرایی در سطح روشنفکری و آکادمیک باعث شده که فمینیسم آکادمیک به شدت درگیر آن شود. با وجود این، به دلیل عمل‌گریزی موجود در-حداقل برخی روایت‌های - پسا‌تجدد‌گرایی، با وجود تاثیرپذیری فمینیسم موج سوم از پسا‌تجدد‌گرایی در مباحث معرفت‌شناختی، بسیاری از فمینیست‌ها به رغم استفاده از واژگان این گفتار و پذیرش برخی از بحث‌های آن، با پسا‌تجدد‌گرایی به ویژه در روایتی که پائولین روزنا آن را «بدبینانه» می‌نامد، مخالفت می‌کنند. آنها بر این نکته تاکید دارند که فمینیسم نمی‌تواند پیامدهای ضد عمل‌گرایانه و محافظه‌کارانه‌ی پسا‌تجدد‌گرایی را بپذیرد. به بیان هاردینگ، در شرایطی که نمی‌توان گفت «اوضاع واقعاً از چه قرار است» چگونه می‌توان «دروغ‌های... گفتار پدرسالارانه» را به چالش کشید. لورن‌گلد نیز تاکید دارد که فمینیسم نمی‌تواند در شکاکیت، بدبینی و نسبی‌گرایی تاجایی پیش رود که «همه‌ی امکانات موجود برای عمل» را با طرح «عدم امکان

داشتن قدرت گزینش» یا انتخاب موضوع را نفی کند (Butler, 1992:20). در واقع فمینیسم موج سوم در نقد گفتارهای «مرد مدارانه» و حتی در لزوم توجه به صداهای متفاوت در میان زنان و قدرت دادن به حاشیه نشین ها با پسا تجدد گرایان هم صدا می شود، اما تا آنجا پیش نمی رود که هر نوع عمل سیاسی را بی معنا بداند یا از «نام گذاشتن» بر ستم خودداری کند.

پسا تجدد گرایان بدبین از آنجا که جایی برای سوژه بودن قائل نیستند و هیچ مزیتی برای هیچ گفتار خاص یا ترتیبات اجتماعی خاصی نمی بینند، جایی برای پروژه های سیاسی در گفتار پسا تجدد گرای خود باقی نمی گذارند، در واقع، آنها خواهان تساهل نسبت به طیفی از معانی و تکتیر باورهای سیاسی هستند بدون آنکه از یکی از آنها طرفداری کنند و می خواهند در یک «خلاء هنجاری»⁽¹⁾ به بقای خود ادامه دهند و در نتیجه، فراتر از نقد سیاسی نمی روند.

به علاوه حتی خود نقد هم می تواند به یک مشکل تبدیل بشود زیرا «قدرت دستگاه مفهومی ای را که می خواهد شرایط آن را مورد مذاکره قرار دهد و از جمله موضوع سوژه ی نقد را تحت سلطه دارد» (ibid).

به بیان باتلر و اسکات پسا تجددگرایی «یک موضع نیست بلکه کاوشی نقادانه در عملکردهای حذفی است که موضع از طریق آنها تاسیس می شوند» (ibid). پس همه ی فهم های سیاسی به شکلی برابر مشروط و نامطمئن هستند زیرا هیچ بنیانی برای تصمیم گرفتن در مورد «برتری» یک راهبرد سیاسی بر دیگری و نیز جایی برای عدالت، حقانیت، و غیره وجود ندارد. در نتیجه شاید بتوان این برداشت ساندراهاردینگ را پذیرفت که فمینیسم (رادیکال موج دوم و پست مدرن موج سوم) یک پای خود را تجدد و پای دیگر را پسا تجدد نهاده است (Harding: 1986).

برخی از فمینیست‌ها اساساً پسا تجدد گرایی را به عنوان یک پروژه‌ی مردانه‌ی دیگر مورد نقد قرار می‌دهند، پسا تجدد گرایان متهم می‌شوند که اساساً تفکرشان به اندازه‌ی کافی انتقادی نیست؛ جنسیت را مورد توجه قرار نمی‌دهند؛ جایی برای تفاوت‌ها باقی نمی‌گذارند؛ ایدئولوژیک هستند؛ و مهم‌تر از همه اینکه موقت بودن، تاریخی بودن و خاص بودن خود پسا تجدد گرایی به بهای خود تمامت بخشی‌ای که خود ظاهراً منکر و منتقد آن هستند فراموش می‌کنند.

در عین حال به نظر می‌رسد فمینیست‌های موج سوم، به نوعی با پسا تجدد گرایان خوش بین یا به بیان روزنا «اثباتی»^۱ نقاط اشتراک بیشتری دارند. اینان مبارز فعال و مشارکت طلب هستند و براساس ارزش‌هایی مشخص، اهداف روشنی دارند. جنبش‌هایی که از آنان با عنوان پسا تجدد گرا یاد می‌شود و به دنبال به حداکثر رساندن قدرت‌گزینش فردی و «تحقق نفس» هستند، از این شاخه از پسا تجدد گرایی تغذیه نظری می‌شوند. تاکید در اینجا بر «سیاست زندگی» است که آن را به جای مفهوم «مدرن» رهایی به کار می‌گیرند زیرا رهایی متضمن نوعی «تجویز کلی، طرح منسجم و یک برنامه» است. در عوض، سیاست زندگی که به شکلی مبهم به عنوان «صمیمیت»^۲ جهانی شدن^۳، تحقق نفس^۴ و هویت^۵ تعریف می‌شود، چندان محتوای مشخصی ندارد و می‌تواند برای هر فرد به طور انفرادی (وحتی همان نیز به شکلی سیال و موقت) تعریف شود. این جنبش‌ها به تناسب به دنبال تاثیر گذاری بر ساختارهای زندگی روزمره هستند و نه دولت یا نظام اقتصادی. این جنبش‌ها نیز به رغم تاکید بر اجتناب از مطلق‌نگری و تمامت خواهی یا دعوی «بی‌برنامگی» به اصل

-
1. Affirmative
 2. intimacy
 3. globalization
 4. Self – actualization
 5. indinity

کثرات گرایی اعتباری می بخشد که با مبانی انکار اعتبار در اندیشه شان ناسازگار است. مشکل اینجاست که این پساتجدد گرایان که نمی خواهند استدلال پساتجدد گرایی را به منتهی الیه منطقی خود برسانند، دچار تناقض گویی آشکاری می شوند که فمینیسم پسامدرن هم با آن روبرو است:

چگونه می توان همه ی بنیان های تجدد و داعیه های برتری، حقیقت، وثوق، ترقی، فردگرایی و غیره را سازه زدایی و نفی کرد و بعد دیدگاه خود را «بتر» تلقی کرد؟ تساهل و کثرت گرایی مهم ترین شعارهای سیاسی مورد قبول این پسا تجدد گرایان و نیز فمینیست های موج سوم است. در عین حال، هر دو گروه مانند همه ی گفتارهای رقیب، بی وقفه حصرگفتاری ایجاد می کنند، «دیگری» را تعریف می کنند و این «دیگری» هر چند موقت تعریف شود به هر حال، دیگری است و معمولاً هم شامل گروه هایی است که یا تکثر مطلق را نمی پذیرند یا در پی مشروعیت زدایی از خواست های گروه هایی هستند که با «هنجارهای» اجتماعی مورد پذیرش آنها مخالفند. در مقابل، این پسا تجدد گرایان خوش بین و فمینیست های پسا مدرن یا کثرت گرا نیز اینان را بر نمی تابند زیرا با «هنجار» کثرت گرایی مطلق (که به هر حال هنجار است) مخالفند و چون مخالفند، از دامنه ی شمول کثرت گرایی نیز کم و بیش «حذف» می شوند. البته این حذف فیزیکی نیست اما بی تردید مشروعیت زدایی گفتاری در آن دخیل است. به این ترتیب، کثرت گرایی این پسا تجددگرایان خوش بین نیز به یک تناقض نما می رسد که راه گریزی برای آن نیست و البته فمینیست ها از آن ناخرسند نیستند، چون فمینیسم هم در همه ی گفتارهای فرعی خود (لیبرال، رادیکال و پسا تجدد گرا) نهایتاً یک گفتار مشروعیت زدا از سایر گفتارهاست. (مشیرزاده، 1381: 491-490).

در این میدان کثرت گرایی با شالوده شکنی خود فمینیسم، وجه متفوق آن نیز از دست می رود. همان گونه که چپمن می گوید: در این شرایط فمینیسم فقط به وجه اشتراک جنبشی از گروه های متنوع و متداخل تبدیل می شود

(Chapman, 1995:94-114). اما این وجه اشتراک نیز فقط موقت و سیال است. نتیجه این می‌شود که از قدرت بسیج وسیع و طولانی مدت جنبش کاسته می‌شود و دعوت به پذیرش هزینه‌های آن با مشکلات بیشتری مواجه می‌گردد.

بخشی عظیم از فعالیت‌های «فمینیستی» به مناظرات نظری معطوف می‌شود و این بیشتر شاخه‌ی نهادینه و سیاسی‌تر جنبش است که اهداف اولیه را دنبال می‌کند.

براساس آنچه گفته شد می‌توان دریافت که فمینیسم در دهه‌های هشتاد و نود با دگرگونی‌های عمده‌ای مواجه شده است. این دگرگونی‌ها از یک سو ریشه در تنوع و تفاوت‌های چشم‌گیر ایجاد شده در وضعیت عینی زنان دارد که می‌توان آن را ناشی از تحولات اجتماعی، سیاسی و اقتصادی چند دهه‌ی اخیر دانست. از سوی دیگر، بسیاری از تفاوت‌هایی که پیش از این نیز در وضعیت زنان متعلق به گروه‌های اجتماعی، قومی، نژادی و اقتصادی متفاوت وجود داشت، بیش از حد احساس می‌شود، زیرا تقاضاها و خط‌مشی‌های خود جنبش که با نادیده گرفتن این تفاوت‌ها بوده است، گروه‌های حاشیه‌ای را نسبت به این تفاوت‌ها آگاه‌تر کرده است. در کنار توجه به تفاوت‌ها، چشمگیرترین و مهمترین ویژگی فمینیسم موج سوم حرکت آن به سمت تولیدات نظری است. با توجه به اینکه فمینیست‌ها در موج اول و به طور خاص در موج دوم به این مسئله توجه پیدا کرده بودند که علت عدم موفقیت بسیاری از تلاش‌هایشان در جهت جذب زنان به فمینیسم با تغییر دیدگاه‌های مردان و دگرگون ساختن هنجارهای اجتماعی و نیز بی‌اثری عملی بسیاری از تغییرات نهادی و قانونی در زندگی روزمره زنان و باقی ماندن تبعیض‌ها و تحقیرها نسبت به آن‌ها ریشه در فرهنگ، زبان و شناخت دارد، همیشه فمینیسم به مبارزات فرهنگی - گفتاری توجه داشت. اما با برجا ماندن بسیاری از مشکلات زنان به رغم دگرگونی‌های حقوقی ناشی از مبارزات موج دوم، فمینیسم را هرچه بیشتر معطوف به مبارزات گفتاری کرده است. اگر اندیشه، هویت، تجربه و غیره هم در زبان و گفتار قوام می‌یابند، باید به

دنبال ایجاد دگرگونی در این سطح بود. در نتیجه، فمینیست ها به نقد شاخه های مختلف دانش موجود و ارائه ی شناخت های بدیل فمینیستی روی آورده اند. گفتارهای انتقادی و به ویژه پسا تجدد گرایی نیز به عنوان جنبش های فکری هم جوار فمینیسم در سوق دادن آن به نظریه پردازی نقش داشته اند. به طور خاص پسا تجدد گرایی در عرصه ی آکادمیک بسیار فعال است، از یک سو، با تأکیدی که در مبارزات گفتاری دارد، در سوق دادن فمینیسم به این حوزه از مبارزات نقش داشته است؛ و از سوی دیگر، با قرار گرفتن مواضعش گاه در کنار و گاه در مقابل فمینیسم، آن را وارد یک مناظره ی جدی آکادمیک کرده است. بسیاری از برداشت های پسا تجدد گرا از تجدد و نقد آن با مواضع فمینیسم در شاخه های مختلف آن همخوانی دارد و مفاهیم و انگاره های آن می تواند به طرح ابعاد نوینی در اندیشه های فمینیستی کمک کند و در عین حال، پسا تجدد گرایی با نقد فمینیسم، خود به عنوان چالشی در مقابل بسیاری از دعاوی نظری و مواضع عملی آن قرار می گیرد. در نتیجه، سرشت عمدتاً نظری پسا تجدد گرایی و شباهت ها و تقابل های آن با فمینیسم باعث شده که فمینیسم در مناظره ی مستمر با آن قرار گیرد و به سمت تولیدات نظری گسترده ای پیش رود (مشیرزاده، 1381).

باید توجه داشت که زمینه ی سیاسی - اجتماعی نیز برای انتقال مبارزات به حوزه های گفتاری-شناختی، هم با توجه به نا مساعد بودن فضای عمل در شرایط حضور فعال ضد جنبش هایی چون راست جدید و هم به دلیل عدم تاثیر جدی و کوتاه مدت آن بر ثبات سیاسی و اجتماعی، مساعدتر است و مبارزات آکادمیک نیز به هر حال، جنبه ی درون نهادی دارند و در نتیجه، به معنایی که بسیج عمومی «گسست آور» است، حیات اجتماعی و سیاسی را مختل نمی کنند. بنابراین در کل، زمینه ی مناسب سیاسی - اجتماعی همراه با سرشت مبارزات و خواسته های فمینیسم که به دلیل گره خوردن آن به حوزه های فرهنگی، ارزشی، گفتاری و منوط شدن موفقیت آنها به دگرگونی در

این حوزه هاست، همراه با وجود جنبش‌های فکری مهم هم‌جوار به ویژه پسا‌تجدد‌گرایی و نیز قوی بودن بعد‌گفتاری و شناختی در مبارزات جنبش‌های اجتماعی چون جنبش محیط زیست، باعث اهمیت فعالیت نظری در فمینیسم شده است. در عین حال باید توجه داشت که در جو سیاست تفاوت و تاکید پسا‌تجدد‌گرایی بر تعدد و تکثر شناخت و اجتناب از تمامت‌بخشی، دیگر نمی‌توان از یک نظریه‌ی فمینیستی سخن گفت. به بیان دیگر، درست است که فمینیسم بیش از پیش به سمت تبدیل شدن به نظریه‌ی اجتماعی پیش‌رفته است، اما این نظریه به معنای «مدرن» آن مجموعه‌ای کم و بیش ثابت، مشخص و منسجم از مفاهیم و گزاره‌ها نیست، بلکه نظریه بیشتر به یک فرایند متکثر، متحول و پویا شباهت پیدا کرده است که پیوسته در آن تولید نظری صورت می‌گیرد و این تولید نظری هیچ حد و مرزی ندارد و تنها یک عامل آن را به طور مشخص «فمینیستی» می‌سازد و آن قرار گرفتن حول یک نقطه‌ی مرکزی یعنی «سلطه بر زنان» (یا حتی شاید «زنانگی») و نفی آن است (همان).

به رغم این واقعیت که موج سوم فمینیسم عمری طولانی ندارد و پیش‌بینی روند آن نیز دشوار است، اما می‌توان گفت که تاکنون نشان داده است که با عطف توجه به حوزه‌ی گفتاری توانسته (و در آینده خواهد توانست) در سطح ایدئولوژیک یا گفتاری جامعه تغییر ایجاد کند. البته این تغییر بیشتر در حوزه‌ی گفتاری آکادمیک و همچنین در سایر گفتارها و جنبش‌های ضد‌هژمونیک بوده است، اما می‌توان با توجه به گستردگی آموزش عالی انعکاس آن را در گفتارهای اجتماعی عمومی (وحتی گفتار مسلط) نیز دید در سایر سطوح، فمینیسم به رغم مواجهه با محدودیت‌های ساختاری و نیز فعالیت‌های ضد جنبش راست جدید (در حوزه‌های مختلف) توانسته کم و بیش برخی از مهم‌ترین دستاورد‌های موج دوم را حفظ کند. اما ادامه‌ی توفیق آن به ویژه در سطح‌های جاری تا حد زیادی به سبب سرشت نظام سیاسی و تاثیرپذیری آن از فعالیت‌ها و توازن نیروها و فشارهای سیاسی، به میزان توازن نیروهای فعال مخالف و

موافق دستور کار فمینیسم جریان اصلی بستگی خواهد داشت.

نتیجه گیری

معمولاً جنبش‌ها به شکلی یک جانبه برحوزه‌ی واحدی از دگرگونی ساختاری متمرکز می‌شوند. موفقیت جنبش را می‌توان هم براساس میزان تاثیر آن برساختارهای بیرونی ارزیابی کرد و هم براساس میزان توفیق در حفظ یا تداوم خود جنبش. به نظر می‌رسد، فرض جنبش زنان در موج نخست این بود که با افزایش پتانسیل هنجاری و اصلاح قانون به شکلی که حق رای زنان را به دنبال داشته باشد می‌تواند به خودی خود به تغییر در حوزه‌های دیگر منجر شود. پیشرفتی که از سال 1848 تا 1920 حاصل شد این باور را به وجود آورد که دستیابی به حق رای آخرین موانع در راه نیل به برابری را از بین می‌برد و حس می‌شد انقلابی در نقش زنان رخ داده است. هر تغییری که از جنبش حاصل می‌شود به نوعی روی خود جنبش اثر دارد. تنظیم ساختاری جدید ناشی از تاثیرات جنبش به توسعه‌ی بیشتر جنبش منتهی می‌شود که می‌توان آن را به پیروی از اتزیونی⁽¹⁾ «فرآیند تقویت متقابل» نامید (مشیرزاده، 1381).

به همین ترتیب، تلاش‌های موفق مرحله‌ی اول در جهت تثبیت مالکیت زنان، فرصت‌های کم و بیش برابر، برای آموزش زنان، تجربه‌ی کار تشکیلاتی در جنبش و سایر فعالیت‌ها در افزایش توانایی‌های جنبش و امکانات در دسترس آن برای بسیج تاثیر داشت. اگر بپذیریم که هدف جنبش زنان هدفی عام است - یعنی آنچه خود «رهایی» تلقی می‌کنند در این مرحله کم و بیش به طورمقطعی به یک جنبش خاص یعنی جنبش حق رای تبدیل شد. جنبش زنان مانند سایر جنبش‌های عام بر طیف وسیعی از مسائل از خانه، ازدواج و آموزش گرفته تا سیاست، اقتصاد و غیره تاکید می‌

کند، اما محور آن به کسب حق رای محدود شد (Blumer, 1955:101). می‌توان گفت در این مرحله از جنبش، خواسته‌های رادیکال همراه با روش‌های متعارف‌تر جای خود را به خواسته‌های سیاسی‌تر و دروغین‌حال پذیرفتنی‌تر (یعنی حق رای) همراه با روش‌های رادیکال‌تر و نامتعارف‌تر داد؛ و در نتیجه آن پیروزی مقطعی جنبش در پی متجاوز از هفت دهه مبارزه‌ی مستمر بود. ذکر این نکته نیز شایان توجه است که در کنار این رادیکالیسم در تاکتیک‌ها و مبارزات، وجود جناح میانه‌رو نیز در پیروزی جنبش کاملاً موثر و تعیین‌کننده بود و شاید می‌باید این اصل را پذیرفت که وجود دو جناح رادیکال - تندرو معتدل - میانه‌رو رمز پیروزی جنبش‌های اجتماعی است. نکته‌ی مهم‌تر و قابل توجه‌تر این که زنان توانستند با مبارزات مستمر حق رای را در موج اول کسب کرده و برخی اصلاحات سیاسی - اجتماعی را که از جمله‌ی آنها اصلاح لباس و اصلاح قانون کار بود را انجام دهند و این موضوع نشان‌دهنده‌ی قدرت زنان در تغییر شرایط سیاسی و تاثیر بر حکومت‌ها را نشان می‌دهد.

اما در موج دوم، جنبش‌های زنان را شاید بتوان حرکت از فعالیت‌های غیر نهادینه به سیاست نهادینه نامید. در عین حال، این سال‌ها شاهد سازمان‌دهی‌هایی در میان زنان در راه تحقق اهداف خاصی است که به تعبیر خود فمینیست‌ها، «فمینیستی» محسوب نمی‌شود اما زنانه¹ و گاه وسیع‌تر از آن، انسانی است - به معنای آن دسته از هنجارها و ارزش‌هایی که در یک فرهنگ و جامعه «ویژگی زنان» محسوب می‌شود. انجمن‌های زنان در اصناف و مشاغل و گروه‌های مختلف اجتماعی بسیار رشد کرد، زنان تجربه‌ی کار سیاسی پیدا کردند، به لابی‌های خودشکل دادند، و کوشیدند قوانینی را که به نفع زنان می‌دانستند و یا براساس علائق خاص زنان لازم‌تلقی می‌کردند به تصویب رسانند. فمینیسم در این سال‌ها تحت تاثیر فضای گفتاری دهه‌های نخست

قرن بیستم یعنی جنبش های اصلاحی مانند ترقی خواهی و منع مصرف مشروبات الکلی قرار داشت و در این فضا طبعاً (فمینیسم اجتماعی) جاذبه ی بیشتری از فمینیسم لیبرال داشت و توانست تحرک سیاسی بیشتری از خود نشان دهد.

به این ترتیب بعد از جنگ جهانی دوم و شکسته شدن فضای فاشیستی و حکومت های دیکتاتوری در دنیا و حرکت دموکراسی خواهانه ی ملت ها این بار زنان نیز دست به فعالیت های مدنی فراوانی زدند از جمله حضور زنان در مراکز آموزش عالی، نهادهای حکومتی، مبارزه با تبعیض و فقر از جمله مهمترین اقداماتی بود که زنان در قالب نهادهای مدنی انجام می دادند و همین اقدامات بود که دیگر اجازه ی بازگشت دیکتاتوری به جوامع اروپایی و آمریکا را سد کرد. به این ترتیب، مجموعه ی تحولات ساختاری، طی دهه های پس از کسب حق رای زمینه را بار دیگر برای شکل گرفتن هویت جمعی فعال نزد زنان فراهم کرد.

در موج دوم فمینیسم شاهد ظهور انواع مختلفی از گرایشات فمینیستی هستیم از جمله - فمینیسم لیبرال، فمینیسم سوسیال و یا حتی بسیاری از سازمان های کوچک فمینیستی که زنان سیاه پوست برای از بین بردن تبعیض ها ایجاد می کردند. در این میان نباید نقش زنان کارگر را نیز نادیده گرفت. آنها همواره اهرم فشاری بر حکومت های موجود برای تغییر وضع سیاسی-اجتماعی بوده اند. به این ترتیب آنچه در موج دوم فمینیسم با گرایش های متنوعش نمود پیدا کرد و اهمیت یافت مبارزه در درون جامعه ی مدنی بود.

به این ترتیب شاید بتوان گفت فمینیسم و دموکراسی تأثیری متقابل بر یکدیگر داشته اند یعنی با رشد دموکراسی، فمینیسم نیز پویا تر شده و با رشد فمینیسم هم، شاهد رشد دموکراسی بوده ایم. در عین حال در موج دوم فمینیسم شاهد پاسخگو بودن حکومت ها به جنبش زنان هستیم به این ترتیب که مثلاً فمینیسم لیبرال از نیمه ی دهه ی 1960 تا نیمه دهه ی 1970 توانست قوانینی را که تبعیض علیه زنان را غیر قانونی

اعلام می‌کرد به تصویب رساند و برای اجرای آنها فشار وارد آورد. به این ترتیب موارد ذکر شده، حاصل اقدامات دولت و حکومت در پاسخ‌گویی به جنبش زنان و خواسته‌های زنان بود که توانست در آمریکا موفقیتی نسبی به دست آورد. به هر حال با توجه به اینکه در سال‌های اخیر، دموکراسی‌ها به سوی گفتمانی شدن هرچه بیشتر پیش می‌روند، این بار شاید بتوان گفت که فضای گفتمانی جوامع بر جنبش‌های زنان نیز تاثیر بسیاری گذاشته است. در موج سوم فمینیسم شاهد ظهور جنبش‌های متنوع، متعدد و مرکب فمینیستی هستیم در کنار فعالیت‌های فمینیستی صرف یا مطلق، فعالیت فمینیستی خاص یا ترکیبی شکل گرفته که گاه به دنبال منافع و علایق خاص یک بخش خاص و مشخص از زنان است و گاه همراه ائتلاف با «مردان» از اهدافی وسیع‌تر از اهداف خاص زنان را دنبال می‌کند. یکی از حوزه‌های مهم فعالیت جریان اصلی موج سوم در سیاست نهادینه به «عرصه‌ی سیاست انتخاباتی»⁽¹⁾ و تلاش برای افزایش حضور زنان در سمت‌های تصمیم‌گیری و اجرایی مربوط می‌شود. مثلاً در مبارزات انتخاباتی ریاست جمهوری در سال 1984 فمینیست‌ها موفق شدند حزب دموکرات را وادارند یک زن (جرالدین فرارو)⁽²⁾ را به عنوان معاون رئیس‌جمهور معرفی کند و در سال 1990 یک زن به مقام شهرداری واشنگتن انتخاب شد. با وجودی که در انتخابات 1984 جمهوری خواهان پیروز شدند، اما نفس نامزد شدن فرارو، برای معاونت رئیس‌جمهور «پیشرفتی بسیار مهم» و «پیروزی» زنان تلقی شد (همان).

از نظر فمینیست‌های موج سومی که متأثر از فضای «گفتمانی» هستند، رابطه‌ی قدرت در همه‌ی شبکه‌های روابط اجتماعی وجود دارد و این قدرت را می‌توان به سلطه‌ی مردانه و سلطه‌ی حکومتی نیز بسط داد. به این ترتیب سلطه‌ی مردانه نیز در حکومت‌ها به شکل بارزی پدیدار است. شاید بتوان گفت فمینیست‌ها از ابتدا

1. Electoral politics
2. Geraldine Ferraro

خواستار تغییر حکومت ها بوده اند و امروزه که دموکراسی به عنوان بهترین شیوه ی حکومتی پذیرفته شده است نیز خواهان تغییر در دموکراسی ها و تاثیرگذاری بر آنها می باشند. باید توجه داشت که زمینه ی سیاسی- اجتماعی نیز برای انتقال مبارزات به حوزه های گفتاری- شناختی، هم با توجه به نامساعد بودن فضای عمل در شرایط حضور فعال ضد جنبش هایی چون راست نو و هم به دلیل عدم تاثیر جدی و کوتاه مدت آن بر ثبات سیاسی- اجتماعی مساعدتر است. در هر صورت نمی توان این امر را نادیده گرفت که زنان با مبارزات طولانی و تلاش های بسیار توانستند بسیاری از ساختارهای سیاسی و اجتماعی جوامع را در هم بشکنند و باعث تحولات بنیادین مهمی در سطح و عمق حکومت شوند. در هر حال شاید بتوان گفت اگر تلاش های زنان در عرصه های مختلف سیاسی و اجتماعی نبود شاید حکومت ها در عصر ما اشکال دیگری داشتند مثلاً تمایل به دیکتاتوری. امروزه و در همین فضای گفتمان شاید بتوان به قدرت رسیدن آنگلا مرکل در آلمان و به تازگی رئیس جمهور شدن دیلماروسف در برزیل را دستاورد مبارزات همه ی زنان در هر کجای دنیا دانست و تاثیر پذیری افکار عمومی و حکومت ها از زنان در نهایت امروزه فمینیسم فقط مفهومی زنانه را یدک می کشد و در عمل خواستار همراهی با مردان برای دسترسی افراد به حقوق انسانی شان در همه ی جوامع است.

منابع

- 1- اعزازی، شهلا، (1385)، *فمینیسم و دیدگاه‌ها*، تهران روشنگران و مطالعات زنان.
- 2- بیسلی، کریس، (1385)، *چیستی فمینیسم*، ترجمه محمدرضا زمردیان، تهران: روشنگران و مطالعات زنان.
- 3- تانگ، رزمی، (1387)، *درآمدی جامع بر نظریه‌های فمینیستی*، ترجمه ی منیژه نجم عراقی، تهران: نشر نی.
- 4- رید، ایولین، (1386)، *فمینیسم و مردم‌شناسی*، ترجمه ی افشنگ مقصودی، تهران: نشر گل آذین.
- 5- ریو، میشل، (1385)، *تاریخ فمینیسم*، ترجمه عبدالوهاب احمدی، تهران: روشنگران و مطالعات زنان.
- 6- سلدن، رمان، (1384)، *راهنمای نظریه ی ادبی معاصر*، ترجمه ی عباس مخبر، تهران: طرح نو.
- 7- کرس میر، کارولین، (1387)، *فمینیسم و زیبایی‌شناسی* ترجمه ی افشنگ مقصودی، تهران: نشر گل آذین.
- 8- لچت، جان، (1377)، *پنجاه متفکر بزرگ معاصر از ساختار‌گرایی تا پسا مدرنیته*، ترجمه ی محسن حکیمی، تهران: انتشارات خجسته.
- 9- مشیرزاده، حمیرا، (1378)، *از جنبش تا نظریه ی اجتماعی*، تاریخ دو قرن فمینیسم، تهران: شیرازه.
- 10- منسبریج، جین، (1387)، *فلسفه ی سیاسی فمینیسم*، ترجمه نیلوفر مهدیان، تهران: نشر نی.
- 11- میل، جان استوارت، (1385)، *انقیاد زنان*، ترجمه ی علاء الدین طباطبائی، تهران: هرمس.

12- Butler, (1992), "Contingent Foundations: Feminism and the Question of Postmodernism" In J Butler and J.W.Scott. **Feminism**

- Theorize the political.** London and New York: Routledge.
- 13-Boggs, - J and G.L. Boggs, (1974) ,**Revolution and Evolution in the 20th Century** ,New York,Monthly Review Press.
- 14-Bridental,c(1997),**Born female**,new york mc kay.
- 15- H.Blumer ,(1955),”Colective Begavior.”In A.M. Lee.ed.
Principle of sociology ,New York:Barnes and Noble.
- 16- Chapman ,J.(2005) “**The Feminist Perspective**”. In Marsh and Stoker.
- 17-Chapman, J,(2007),” **The feminist Perspective** ”,London.
- 18- Harding, S., **The science Questin in Feminism**, Itacha: Cornel university Press,(1999).
- 19-Taylor,v,(1999),**Social Movement continuity**,the woman,s movement in Abeyance, American Sociological Review.
- 20- Z.Eisenstein.”Antifeminism and the New Right”,In **Lessinger and Swerdlow**,(1999).

